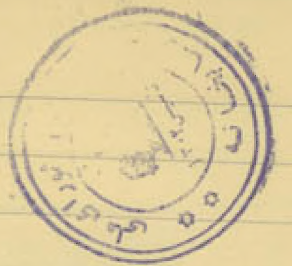

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32
INCH 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12

١





غزلیات صهبای قمی

ای که در تن همه جان داریم ما   مهر تو جان جهان داریم ما

بر سر پا پای نگه داری ز لطف   گرچه سر بر آستان داریم ما

ای   اندیشه کن کز غمزه‌اش   ناوکی در استخوان داریم ما

کاش نقدی بر فغان [illegible]   شکوه‌ها کز [illegible] داریم ما

از سرشک سرخ بر رخسار زرد   خوش بهاری در خزان داریم ما

غم نداریم از جهان صهبا بدل
تا غم جانان بجان داریم ما

نه تنها روشن است از پرتو روی تو محفلها   کزین شمعست روشن بزم جان [illegible] دلها

تو آن شیرین شمایل دلبری کز عشوه پنهان   به [illegible] دل در درون پرده از شیرین شمایلها

نباشد در محیط عشق غیر از جذبه [illegible]   کشتی [illegible] از [illegible] کشتیهای حاصلها

تو آن محمل نشین [illegible] که از شوقت [illegible]   جرس وار از فغان پیوسته در آغوش محملها

[illegible] به سوی خلوت ما   که عمری در ره عشق تو افتاده است مشکلها

ترا در کعبه دل منزل و از عارف [illegible]   [illegible] کعبه [illegible] روز و شب در طی منزلها

نه سرکشت از می شوق تو تنها محفل صهبا
زینت می گرم دارد ساقی عشق تو محفلها

بیداد مکن که رفته جانها   بر باد ز راه بی زبانها

تربت اگر [illegible] ولی از مهر   دلبسته بکه تست سینه‌ها

مرغان چمن ز شوق و راست   پرواز کنند از آشیانها

چون آن گلی و ز شکفته [illegible]   نشکفته مگر کلفت نهانها

در فتنه تو کرم [illegible] بنشه   ویران ز غم آن تو خانها

گر زلف از [illegible]   به [illegible] سر [illegible] نهانها

صهبا نکند به پیری از می
از می شده دیر پا جوانها

بدور مهر عریان [illegible] گفتنها   که سینه سینه برآمد [illegible] جانسوز [illegible]

تو آن [illegible] سخن از من و دهان [illegible]   شنیده‌ام که ز من قصه [illegible] گفتنها

[illegible] لطف [illegible] کذشته غنچه دهانم   که غنچه‌ها لعلت آن ز شرم لب دهانها

بهار [illegible] که دهم جان [illegible]   ز نغمه که سرایند بلبلان بچمنها

خوشم به تنهایی خویش [illegible]   به این وسیله ز من [illegible]

[illegible] صهبا [illegible]
[illegible]

[illegible] دل‌آرا را   روا نبود که [illegible] کنی دل‌ها را

ز دیدن رخ زیبا [illegible]   هر کسی که [illegible] دیدار

بجز [illegible] که [illegible] نیست   بغیر مهر [illegible] عاشقان شیدا را

چه خط [illegible] کسی [illegible]   [illegible] بلند بالا را

ز حال عاشق صادق [illegible]   [illegible] عذار [illegible] را

بجز [illegible] که [illegible]   [illegible] را

تکلفت مکن زینهار اگر کسی بچمن
تهی ز بادهٔ گلرنگ صهبا را

تنگ شد چون غنچه‌ام دل چاره می‌باید مرا — از گریبان تا بدامن پاره می‌باید مرا
که بکام دل شب وصلی توانم دید نیک — روزگاری فرصت نظاره می‌باید مرا
چارهٔ داد تقاضا را تغافل سکینه — چون دل او دل ز سنگ خاره می‌باید مرا
ز آستین تا کی علاج چشم تر تا کی شود — چارهٔ بهر دل بیچاره می‌باید مرا
چارهٔ غیر کنار [illegible] صهبا زکوی یار نیست — سیر چون [illegible] با دل صد پاره می‌باید مرا

دربهشتی از بنای نیست این خود سری — بهر او دارد بآیین خواری وفاداری مرا
بسکه با گذارت ای بت او گره کمراهم — می‌شوم گر زنده گر کشته هم بیزاری مرا
می‌توانم زیست بی صبر و عمری در قفس — زنده نگذارد اگر داد از گرفتاری مرا
زاهد از مستی مکن نهی بعید ده شیخ ما که نیست — راهی سوی [illegible] شیخ پارسایی مرا
کعبه بعد از سال بین [illegible] تر دل [illegible] — [illegible] کار زین [illegible] جان [illegible] مرا

جنت ار بیدا [illegible] ما ثنه صهبا
در بهشت ای [illegible] ده [illegible] وعده انگاری مرا

در لطافت گل کجا گلگونه جانان کجا — گلشن این غربت کجا این کوی آن کجا
چاره جویم از طبیبان خود [illegible] درد هجرانم — درد ما را که کند از رحمت درمان کجا
زخمی و جان در تنم از داغ هجران سوخت — جان بی طاقت کجا طاقت هجران کجا
سیل‌گون دامن زمین هر جا که می‌بینی مرا — ای جفا جو لطف [illegible] گریم ترا [illegible] کجا
بگذری صهبا گر از جان نگو با جان میرسی
بگذر از جان بهر جانان جان کجا جانان کجا

داد بر باد جوانی حسرتی خود را مرا — سوخت آخر ملکت آزرمی بازار مرا
رفت بیرون ز دلم گر ز روی طرهٔ یار — خم زلفت شده تا حلقهٔ زنار مرا
جای در دیدهٔ من دارد و این طرفه نگشت — ریخت نور از نظر حسرت دیدار مرا
غم کز ادیم است اگر خواهد گشت — در غم حسرت [illegible] از قفا مرا
می‌برد برهنه بیماری رنگ طبیب — کشد تا رگ جان بیمار تو بیمار مرا
زخمی درد زده جدا از تو نالم که شد — بیتر صبر و دلم [illegible] تا بجا بید مرا

می روم [illegible] از کان کو صهبا
ملک [illegible] تنگ [illegible] یار کنه [illegible] مرا

شنیده آن [illegible] ما را — که داد از دادخواهان داد ما را
کنه که مرغ ما [illegible] ناز بجز بان — پدر گر مهر مادر زاد ما را
بجز حرف وفا در مکتب عشق — نباشد بر زبان استاد ما را
در این گلشن گر ای قمری سری بوی — با چون سرو [illegible] ما را
نگر دار جلوهٔ رنگ گلستان — چراگاهی خراب آباد ما را

بیا کریم صهبا داغی و صبی
که وصلی از هجر کرد داد ما را

شد بیته چراغ محفل ما — داغی که ز آتش بر دل ما
کس را گذری بسوی ما نیست — در کوی نوبت منزل ما
افغان که تغافلت که افتاد — در دام که صید غافل ما
در وادی بی کسی نیفتاد — کوی [illegible] تقفای محمل ما
ابرو نبرد فراز چشمت — تیغت کشیده تا [illegible] ما
ما غرقهٔ لجهٔ فراقیم — گرداب فنا ست ساحل ما

صهبا ز صفای مهوشان گفت
ما را دل چون ... های ما

گشتم سگ کوی تو و شادم که در آنجا — تا هست مرا جا نکند کس گذر آنجا
شادم بسری که بجز کنج قفس نیست — جائی که توان بر و سری زیر پر آنجا
مست بنگرم بین که ساغر ز در ... — ... که برویم نگه شیر در آنجا
میخانه مرا از دو جهان به که بکامی — ساقی کندم از دو جهان بیخبر آنجا
ای دل مطلب وصل بتان هیچ — کز هجر پر سوخته جان بدر آنجا
در آینه کوی نظر مردم از این رشک — کز چشم تو افتاد به روت نظر آنجا
از غیرت ... اثر ... کردیم
... اگر ناله صهبا اثر آنجا

کی بکست حاجت اظهار بد حال مرا — که توان دیدن ز حال تو احوال مرا
هم از آن صید که صیاد بخانه شکنی — در قفس هم گشوده است پر و بال مرا
کشته عشقم و در روز قیامت عجب — که بشوینه بخون نامه اعمال مرا
کند ... اقبال ... گمان — کند به مدعی اقبال تو اقبال مرا
که که خوش ... وصل ... شب ... — ... خوش ز فراق تو ... سال مرا
رحم بر جان حزین ... کرد صهبا
... بینه شب بجز ... حال مرا

محو دیدم به جبینه ای محرمان خدا را — ... وشنه ... احوال ... را
مستان ... سر ... — ببینه گر سر خود ... را
دردا که ... جان از درد و ... — ... از وصال جانان ... دیدار
صهبا ز آن گرفتی ... جام ... ساقی — ... زجسم گرفتی جام جهان ... را

چون گذشتی ... گلستان ... — ... و نسبت از رشک ... را
ساغری گر ... بنخچه ... فروشی — ... گر ... را
داد از ... عشق ... — از ... مهر زلیخا ... کنعان را
تو ... دل ... کنی ... — ... دل ... را
این ... بیند ... عشق — ... بیند ... را
بیخود از مژده وصل تو جانان شد صهبا
کز شب وصل تو ... شب هجران را

نیست تو در سینه ... دل ... را — ترک من آسان ... را
شد ... ره عشقم ... — مگر رنج ره ... راحت منزل مرا
برده ... شوق شهادت ... اشتیاق — ... جان ... تیغ ... را
... عشق تو در جان ... زنده کی — کاریاران ... برق ... را
... ز بند ... کشیده — ... و ... بر سر ... را
رفت صهبا تا ... بازار ... محفل
رفت غم از سینه او ... دل مرا

گه دهم ... روز ... شب — شب ... روز ... گرگ
روز و شب ... کریت — ... راست ... مطلب
از طلوع و غروب ماه ... — ... روز و ... روز و شب
تو ... خفتن شبها — من ... و گفتن یا رب
ای خوش آن دم که ... گفتن راز
... زبان و صهبا بیت

شب هجر است و بیت از من چه افتی کارد امشب / مشو از من جدا ای از تو خواهم شد جدا امشب
کو جدا از حقا در شب آید اورا وز وفا امشب / که شد بیگانه دیشب با من و گشت آشنا امشب
بفردا وعده امشب وعده خون میخورم واین غم / که آید از کجا فردا و باشد در کجا امشب
به تربت مانی کشتی ز رشک غیر چون در شمع / بیا ای کاش می کردی گذر روز جزا امشب
شب تد امشب دیشب بسکه بیغم می خواهم / بغیر از چاره بیغم سرخویش وا رفتا امشب
بمن گفتو است عهد امروز که در اشکم در بر / کنه کن بینوا یارب بعهد خود وفا امشب

نکو دیدم آنچه امشب شمع بزم غیر صهبا را
بر غم مدعی گوید جامی بدعا امشب

منشین بخلوتی که نمود باری برقیب / چون از تو دور من بنتیجه ای از خدا رقیب
بیگانه کشته زمن ای بینوا مگر / کرده آشنا بتو دیر آشنا رقیب
بند قبا گشاده در آتش پرتو از دم / تا پیرهن کند تنم از غم قبا رقیب
بستی حنا ز خون من و شادم که ز دست / جان داد ... دست تو دیدن حنا رقیب

صهبا از این چه سود که دادم رونق زنجیه
کن یاد که بیت مدام زدم رقیب

می وصلم بکام و جام عیشم بر لب امشب / شبی خوشتر ز روز عید اگر هست است امشب
بود شب کوته آمد رود دریغ از دل نگارترا / بده طول انیقه بمقام عرض مطلب امشب
پر از می جام عشرت پر ز خون پیمانه حسرت / مرا و غیر را از مهر کن ... امشب
شب وصلت و بر لب مدعی را جان از این حسرت / که جانان در بر من هیچ جان از دل امشب
همه روز و شب شد ماه طالع گشت از مشرق / طلوع ماه من بهر چه دیر از کوکب امشب

زحج دانم لیکن ملک صهبا چرا نالد
که ساقی در کف و ساغر می بر لب امشب

آنچه هرگز نه یاد در جهان کام منست / آنچه اوانیست در عالم نشان نام منست
از تغافلهای یار در اضطراب افکنده ام / آنچه اورا کرده بی آرام آرام منست
میکشد از رشک در دام چه صیاد را / طرفه صیادیست صیدی که در دام منست
باجه رضا که امشب ساقیم در جام ریخت / تا بروز حشر جم در حسرت جام منست

در جهان هر شام را صبحی است صهبا در قفس
نیست شامی را که صبحی در قفس نام منست

ای بینوا که جان ز وفای سپاریست / گذار سر بپای دم رفتن سپاریست
از سینه سنگ شیم ز جفای تو آنکه دوبار / در دل ز آنکه هم خونبهای سپاریست
رسم وفا مگر که ز دشمن گذاریست / جانم بلب رسید و بجان تو سپاریست
پرسید از غم رفتنم آنکه جان / غمهای بی شمار بگفتم شماریست
تا آنکه رازیست نه افشانه بحبیم عمره / بر خاک پای اشک تر آنچه دمیده است

هر لحظه سر ز هجر چو صهبا بنهم بپایت
شاید که لحظه بسر رحم گذاریست

خطت که بجنم قرار نگذاشت / در پیچ و تاب غبار نگذاشت
در رسم خط خزان حسنت / نخل برخ بهار نگذاشت
آسیمه ز پیچ و تاب بعدم / کان طره تا برار نگذاشت
بر پایش گذاشتم سر از شوق / یکجا ببرم زمانه نگذاشت

افسوس که یک بروز وصلم
صهبا شب انتظار نگذاشت

امشب شاهیم که گدای روانست / در به اقلیم شاه در به ملک گداست
چون حکمت ای خوبرویست سراپا نکو / خبر ز تو خوبان نکو دیده غیر کجاست

گر نه دوستم یار به تیغم چه غم — شیوهٔ خوبان تحمل ستم است نگویان جفاست
سیر چمن صبحگاه بر گل و سنبل نگاه — بی می رنگین کند به رخ و به خط خطاست
رفت ز جور رقیب از دل صهبا شکیب
ورنه جفای حبیب در بر عاشق وفاست

خورشید اندر است به رخ از حجابت — بردار ز رخ پرده چه حاجت نقابت
هنگام وداعت رود از دست عنانم — زان پیش که بر پای زنم بوسه رکابت
امروز که بر دل ز عتابت عقوبت — ای کاش که باطل گذارد روز حسابت
از لذت دیدار تو در روز قیامت — بیدار نشد دیده کسی در ده خرابت
افسرده ام از روی شفق رخته داری — بینم بخواب کاش که گرم عتابت
خون عوض جهد ز لکن رز لب غر — زان پیش که گردد لب پر از شرابت
صهبا ز نقیان در پیر مغان باش
گر هست بدل آرزوی عهد شبابت

بر بستان بی تو سیر دل از آن نیست — که سروی چون قامت در بستان نیست
ونیست پرده که زاری ز بیادم — که ممکن این گفتنی به نزد کسان نیست
نگویم با تو راز جهان که دانم — نهان نیست تو رازی راز نهان نیست
بیاید ور به زبان نیم نامم — که جز نام تو ام دری زبان نیست
نه در ره وادی عشق تو ای — که صد چون این گنجی در کاروان نیست
فغان کز اشک نی به شتابم — با غبار نیست حال آشکان نیست
سر صهبا نه به سینه روی بالین
ترا که آن شب فرقی که آسان نیست

نام تو بردم که بت نامت — شیرین کنم کام تلخ کامت
مستم ز می وفا نمودی — زین باده تهی مباد جامت
سویم بخرام یک ره از لطف — ای بنده آفرینش خرامت
چیست تمام عمر بینم — از دور به حسرت تمامت
شب پرده چه سان نهد ز رنگت — گر صبح نه دیده تا بشامت
پر مرغ ز کرشمه ان سحرگاه — پروانه کند بشوق دامت
تا چند کشد جفا ز اغیار
صهبا به سینه انتقامت

رخ مهوشان دیده دیدار آن نیست — بهره زان بعد که بهر دیدن نیست
آه که ز مژده وصال تو دام — حاصلی غیر طلب چو ان نیست
بی بهایم بجز که غم نیست — بنده بنده زین خریدان نیست
رشته بر پا مبند صید ییرا — کش ز دامت سر رمیدان نیست
آنکه بی او شبد و رکه رامم — نالش آه کار سیدان نیست
رخ مهوشان زکند منظر رش — از تو غیر از رخ تو دیدن نیست
تو بهار است با تو صهبا را
جز تماشای گل کشیدن نیست

از خون دلم ز داغ فراقت چنان پیداست — تا دیده ز دیده ام شب و روز بنهانی پیداست
درد اسیر رخم رند آدم نکر — کز خون دیده ام تعلق کشیده ان پیداست
کوی زیبابان برنوشه رم که کم رود — گلچین تلخیش که در او با غبان پیداست
شادم بتعجب خویش که در غم نفعلت — خالیست تا ز خون منت آسمان پیداست
انعان که داد خواهم از آن شه که داد خواه — بر که سالش رند ستم با بیابان بر دست

صهبا دلی که بیخبر از کین دهر بود
درد اگر نه تهنیت در فغان کران برات

هر که مد دلم شکایت کشود و رفت — زین ره که کشتی تنعنه برکه و درد دل و رفت
یاد و رنداشت که نعش میچ وم زبرش — که مد شکیب نگه داد و اگر زنده ده رفت
با مدعی برابر که مد دگر چه کرد — در د دگر نه آنکه هر دم فرود و رفت
با از برار عقده بد دل چون زرفتنش — صد عقده گیرم که مد و از همی کشود رفت

صهبا چو دره داشت بزیب زیم غیر
درش که مد دگر کهرات — سود و رفت

یار تا ساقیست جام از یار بباید گرفت — عزیز نشخفته تا باقیست کام از یار بباید گرفت
بست تا که حق و دلدار ساقی در چمن — گاه گاه کام جام از یار می باید گرفت
شام عید است و بجستجوی سه خوبان ببام — کام دل در طرف بام از یاری می باید گرفت
یار سکی روز دست و صهبا بیانگ چنگ و نی — خاصه در بزم که جام از یاری باید گرفت

کشته عشق لبر که کس افتاده است — که در قرآن چون شکسته لبی افتاده است
کل شگفته زنکنند که کلکشن بر جان — باز مرغ که سخن معنی افتاده است
شده از ره نهان محیط را انتقالی کردم — در حیرتم که بانگ جرس افتاده است
روز رسی که مد و دا دل زرف سحر آن مرا — که بدم که در از دادرسی افتاده است
شدست جام اگر از شبی خبرت چه عجب — که گل از به ترقی تجلی افتاده است
دل زحیث کعش از جان بزرتیغ — که بجعل عقابی مگس افتاده است

نفسی که شراز سر صهبا کاشت
کار شیر از دست سمت با نفس افتاده است

زمن دلدار من تا دل گرفتست — بجای جان غمش منزل گرفتست
به مجنون کیست تا گوید بهاران — که لیلی جای در محمل گرفتست
چه غم از شورش بحر غم تو را — که کشتی جای در ساحل گرفتست
سپهر نبی از جدال حسن در عشق کاتش — هراز برق در حاصل گرفتست
بمن جان داد آسان کعبه حجت — که بر من کار بس مشکل گرفتست
چه حسن لبت کان پریش راکه نهان — دل از دیوانه و عاقل گرفتست

رمد از غفلت صهبا زعزت
که عزت جای در محفل گرفتست

دوره از تو هم در این چمن آتش بجان گرفت — چون بلبلی شاخ گل که آشیان گرفت
ای بینوا اگر همه پنهان زند جست — کام من از حال و خبر بیتوان گرفت
لیکن ترک رنجش از لیکن کسان — جا در دلی که مهر تو زمهربان گرفت
از غم زنیم چکیده که آن هنیه امراه — تا رفت از کنار غم دریان گرفت
زاهد حدیث خلد به پیش فسانه است — زاهد که جا بر سر کوی مغان گرفت
منت نهند بکار شب حجرم کرد ره صبح — که کس دمی مرهم تشنه ای خویش بار

صهبا لبی زاهد و نادر دلند ما
گفت زلیکه بیک آدمی که تعان گرفت

گر در بهار می دهر لذت رمضیت — داماش سفر زیش ساها دمیز است
چشمت بعد جان که چه کنون است بادم — که نصیحه [illegible] و آنکه ترک من است
زاهد بیا بمیکده زان بیشتر که غم — ریشه در دلت رسد که درد گشت
کر داغ غم از جهانت رهائی [illegible] — زندان همه ابر لعلش هر نغمه ای با یک
کیکین بی بروم اگر مست بیابان — کارهر که کسان بر فرح مدعی نبت

دیگر نشد غبار که بیرون رود ز دشت / بر داده ام بکوی [illegible] غبار می‌نشست

تا سبزه خط از خم عارضش رست

صهبا ز رشک [illegible] بجور رست

چون گل که از تغافل تو خون دل گریست / خون را چو من پیاله تو بر باده گریست

از رشک شکفته گل من که گلستان / مانند غنچه لب به تبسم گشاده گریست

شبها که تو قدم بچمن سر و ناز من / مانند سرو بر لب جو ایستاده گریست

گریست بسی [illegible] / بر سر [illegible] نهاده گریست

چو لاله کشان ز سیل سواران از راه / [illegible] سواره [illegible] پیاده گریست

صهبا فتاده [illegible]

گفت این ز سر گذشته از پا فتاده گریست

دین رفت ز دست ملک از [illegible] بکار رفت / چون [illegible] که بهار [illegible] رفت

زاهد شد [illegible] و ما لب [illegible] / [illegible] چون [illegible] رفت

از [illegible] لیلی [illegible] مجنون / مجنون به لیلی اگر [illegible] رفت

فریاد که ز [illegible] یار رفتی [illegible] / از [illegible] ناله [illegible] رفت

تو مست غروری [illegible] که صهبا

در کوی [illegible] رفت

زان جام که [illegible] خوردست / زان [illegible] خوردست

گر داده [illegible] خون گشته که [illegible] / جز چشم تو [illegible] خوردست

ابنای که دل خون شده [illegible] / از دست نگار [illegible] خوردست

رندانه [illegible] از ساغر دوران / [illegible] خوردست

فریاد که [illegible] افتاده [illegible] / [illegible] خوردست

افسوس که [illegible] درین میکده صهبا

[illegible] خوردست

اگر یار [illegible] گریست / [illegible] گریست

چه [illegible] گریست / از [illegible] گریست

[illegible] نهان / [illegible] گریست

چه صهبا [illegible] زار [illegible]

[illegible] گریست

[illegible] سوزان گریست / [illegible] گریست

[illegible] لیلی [illegible] / از [illegible] مجنون [illegible] گریست

[illegible] شب هجران اگر / [illegible] گریست

[illegible] صهبا [illegible] / [illegible] گریست

[illegible] عجب / [illegible] عجب

[illegible] / [illegible] عجب

[illegible] / چون [illegible] عجب

[illegible] / [illegible] عجب

[illegible] / [illegible] عجب

[illegible] / [illegible] عجب

[illegible] صهبا [illegible] / [illegible] عجب

نه هر بد توام چنان محتاج — که دهم جان اگر کنیش علاج
لبو از رخ رواج حسن ترا — حسن از خط خال گرفته رواج
آری آن شاه کشور خوبان — کز شهان حسن گرفته خراج
چون کله کج نهی و بخرامی — در ربیت افکنند شاهان تاج
هر که دم زد ز آتش ... — می‌زنندش بدار چون حلاج
بیوفا و پرفن فغان که نه — می نیابد بر افعیش ... اج

آنچنان ترک لشکر صهبا
بکند غیر متاع جان تاراج

یافتم از غم جانان فرح — یافته هر که بهر فرح هم جان فرح
نیست بی غم بیت تا در سینه هی — بی غم را نیست در زندان فرح
بر ... بار است در دلم بی ... غم — در دلت بهمانست غنچه خندان فرح
از غم بدیدن عمر ندارم هیچ غم — تا زمن باشد ... گردان فرح
در دو سینه ... که دارد ... — باشد ... در ... ... فرح

نیست در دیوان داد صهبا را
در دلش ... داد ... فرح

و ما نمود چرا دست چنان گستاخ — چو ... ... تب ... گستاخ
فتنه ناوک ... که ... — کنند ... ... گستاخ
کشته ... ... چگونه از ... — کسی که نام ... گستاخ
چگونه طاقت گستاخ ... — ... ... نگاه ... گستاخ
... زخش ستم ... که ... — ... ... دل ...
دیده خار ز گلبن بباغ از ... — رسد بشاخ گلی ... باغبان گستاخ

تو که عزم شکار و بپرده جان صهبا
که کمر — ترا دست در میان گستاخ

از آن کام دلم هرگز بر آید — که هرگز از تو کام دل بر آید
همین بس خونبهای ما که ما را — ز تن جان در بر تا ... بر آید
فغان زآشوب بحر عشق کانجا — فغان زآلوده ... بر آید
کند از بیم توی روس جهان را — شبی کز شمع ... بر آید
شود ... مجنون ... را — ... ... بر آید
دم رفتن شد غافل ز حالم — که ترسم جان ز تن غافل بر آید

رفو صد باغبان در خاک صهبا
بگلشن تا گلی از گل بر آید

آتش زمی آن ... انگند — فریاد از این آب که آتش ... انگند
قربان ... ترک ... — ... ... انگند
بر می نگنه که ... آتش — این آتش ... ... انگند
... ترک ... — کز خشم ... شده ... انگند

صهبا شدم ...
کز ... ساقی ... انگند

... خاک ... خود — که ... در قفای ... خود
ز دست ... خود — ... دل ... خود
تو رفتی از کنار ... — ... ... دل ... خود
ز ... ... — ... ... خود

صهبا شده‌ام زنگین ملک ایمن
گر به مهر نظر بسازی [illegible] انگیزه
نه روزی دارد و نه روزگاری از غمت صهبا
که ناله هم ز روز خویش دارم از روزگار خود

[illegible]

آن شه بنده زکیست بنده گوهر سنه — که هر روز تو — خداوند
تا کی گذری برت به تلخی — عمرم باید یک شکر خنده
شیرین لب آنکه خنده گفته است — نشنفته است از قند
خریدگر نیستش رهائی — صیدی که ترا فتاده در بند
ای محو شکن غزال که عمرم — بگذشت به رب العهد سوگند
دردی که به بان ناپسندی — زنهار زبان غیر پسند
صهبا چه [illegible] بر دل
صهبا که به روزت در بند

گر بدان در دل خود رنگین پسندد — بی مهرهان این پسندد
ناله به داد خودکنان طبیبان — [illegible] لبش پسندد
زحیشان بتان افغان که ما را — ز ترکان رخها در دلش پسندد
ترا خود [illegible] است و آئین — گرانی هم از آن [illegible] پسندد
تعم امید عشق درم که خوبان — ترا آنکه و چرا [illegible] پسندد
[illegible] هر دم چو کز سر بانان — جان ارکف داده کان [illegible] پسندد
گر از [illegible] پسندد و آنکه صهبا
درین [illegible] از [illegible] پسندد

تن گذشتم که چرا سایه‌ات از سرمی شد — سایه سان کاشکی که به خاک برابر می‌شد
آنچه بیش گذرد که جز صرف قوای تو نبود — بر زبانم ز تو حرفی که مکرر می‌شد
جز وقتی زغم هجر تو بگذشت آگاه — که چرا شادی وصلی تو میسر می‌شد
دوش در میکده جز خون دل و داغ نبود — بستری گران هم که در شیشه و ساغر می‌شد
کاری از مهر صبا می‌شد که چو ماه از لب شام — می تحفه رخ و دیگران منور می‌شد
خط بر آن دو لعل و زلف آنکه ز رنگم می‌گشت — لب خشک ز تو وصلی اگر تر می‌شد
کاشکی آن دور که می‌داد ز بیداد صهبا
بر سیه روز بیدادی که آتش اذر می‌شد

جان چو برگ از آن مژده زجانان رسید — نوبت دیگر از این تحفه تمن جان رسید
خیز تا [illegible] جام به میخانه گیر — نغمه بلبل که آتش چون ز گلستان رسید
دست ز مهر سکیش که به بیابان رسید — ترا دست به دامان رسید
ناله ز جور تو لب جام و جگر از قدم — آه که کار من از ناله به افغان رسید
پیک شب [illegible] زبانه وعده وصلم [illegible] — درد فراق ترا مژده درمان رسید
از در صهبا در آن شام که دور از کوئی
غم ز نهایت گذشت صبر به پایان رسید

نه بزم تو چون غیر بیرون نیاید — جوانان بیرون نه دل چون نیاید
چه گاهی از حال این بیدلی — زنانه آنکه از خانه بیرون نیاید
نشانه ز گردون دلم گاه چه بر دل — ز دلدار آنچه ز گردون نیاید
چه نیرنگ با غیر یارم که گویم — ز بیرون بیرون با صبر افزون نیاید
شب وعده آن روح شیرین و یاران — خود افغان خیره و مجنون نیاید
شراب که ماند بخم از مستی — از او آنچه از ما طعن نیاید

جوا رفته تا یار از دل صهبا
دمی نیست کز دیده ام خون نیاید

نیست باکم دل اگر در بر دلبر شکند   چه غم از آینه در دست سکندر شکند
من آن شیشه که از سنگ دلی میدارش   رشته از نیک بد اگر گهر شکند
زاهد از آن دمی که شود آگه چه عجب   [illegible] در سینه اگر سکه را در شکند
بخت ما بین که زجان آشنا [illegible] هر که   [illegible] غنچه بی قیمت [illegible] غنچه شکند

پای از میکده بیرون ننهد از درد صهبا
ساقی از خشت سر خم اگر سر شکند

رفت و سوی منش که دارد [illegible] نگاهی نکرد   وقت رفتن جانم از کمین نگاهی نکند
اشتیاقم بین که سرعت پای دارم   انتظاری که [illegible] مرغ عزم راهی نکرد
بر تهاجت [illegible] در این گلشن نرفت   آه کین برقی [illegible] آه می نکرد
گشتم از رشک نگاه و سوم سوی رقیب   آنکه سوی من نگاهی [illegible] نکرد
داد خواهان جامه کرم داد خواهی پروری   رحمی آن بیداد گر بر دادخواهی نکرد
کشته من که تواند سبز شد گزیم برق   سر برون از خاک این وادی گیاهی [illegible]

از گناه بی شمار عمر گذشت در لیکن
گشت صهبا را که بیداد گناهی نکرد

وا ابیات کز جان سپهد [illegible] می رود   دوست [illegible] غیر دشمن بهر جنس می رود
ساقیا زاهدی [illegible] که دمی [illegible] تا ز   بهر بیگانه [illegible]   [illegible] می رود
بی گلی و بلبلی شد این گلشن که دهقان [illegible]   روز و شب خار و خس و زاغ و زغن می رود
تا نگردد باش [illegible] زحمت [illegible]   گفته ای تا حشر تن را در کفن می رود

نیست کز بهر وصال دیر شیرین لبی چرا   [illegible] هم خسرو هم کوهکن می رود
نیست خبر که نشد و [illegible] ایران در این چمن   هر [illegible] یا آنکه [illegible] می رود

از برای گوش از لب سخن صهبا مدام
چون صدف [illegible] می رود

عمر نیست که در دیده گر از دیده واگذرد   عیسی دم [illegible] هر پا مگذرد
گه دیر [illegible] امروز و فردا [illegible]   گذر [illegible] بیداد گر امروز فردا نگذرد
از غیر [illegible] در فغان کز جبر [illegible]   [illegible] روز [illegible] شبها نگذرد
حسنت که [illegible] دلبری   که [illegible] نگذرد

با غیر [illegible] بیداد گر
[illegible] در گذر [illegible] صهبا نگذرد

کو خبر در دل ویران و غم [illegible] می سازد   گر این [illegible] چون غنچه [illegible] می سازد
خوش [illegible] که یار [illegible] دامن را   [illegible] بلکه [illegible] می سازد
ساقی از ساز [illegible] خوش دل   که [illegible] این صهبا از برای [illegible] می سازد
دنیا [illegible] صهبا را بهر جا می [illegible] از کف   هر یکی کز [illegible] می سازد
ترا با مدعی کی [illegible] که در محفل   [illegible] شمع را [illegible] می سازد

[illegible] پیمانه کی [illegible] وصلت
از این صهبا که خود صهبا یک پیمانه می سازد

تلخ عمر گذران برحق از آن می گذرد   که زحق با ره جو عمر گذران می گذرد
می برد [illegible] زعمر گذران   [illegible] ان می گذرد
بسته ام [illegible] شب [illegible] روز   که [illegible] فغان می گذرد
[illegible] و فریادی که [illegible]   [illegible] نهان می گذرد

جامی ای ساقی بکف چون که بر من شب و روز — شب آدینه و ماه رمضان می‌گذرد
سبزه‌ام کن که بجز آه و جامی عیبی نیست — که بجز بر شاخ گل از ابر خزان می‌گذرد
سکنه حادثه رفتنیش از بر صهبا
گر ببر و چمن آن سرو چمان می‌گذرد

گر نگاهم زند آهم نفسی برخیزد — تا نشیند ز دلم ناله بسی برخیزد
نیست یک کس که ز بیداد تو دیوان نکشت — بهر دادم نرگسی دادرسی برخیزد
نشود شاد بجز چمن و نه بنشیند — از سر کوی تو غمگین چو کسی برخیزد
گر دو صد هم نفسرا بفغان فریاد هم — از جای آن ناله که در هر نفسی برخیزد
که بخاکم بره عشق بهوای فغان — گردم ناله بجای جرسی برخیزد
ننشیند دلم از ذوق اسیری صهبا
ناله مرغی اگر از قفسی برخیزد

تا کسی که چو میرد در دستان میرد — روا بدار که از جور باغبان میرد
کسی که زنده به آب حیات تیغ تو نیست — چو خضر گر بودش عمر جاودان میرد
ز رشک جلوه هر چمن آن چنان در این گلشن — که در بهار شود زنده در خزان میرد
ز عندلیب گلستان عشق نیست عجب — از آن که زنده در قفس که در آشیان میرد
کسی ز رسم ادب نگهت در بیت — اگر ز صحبت بهشت ز آستان میرد
جدا ز خاک کویت دلم ز حسرت — به هیچ کس نمیرد بگلستان میرد
چنان که غنچه بر دگل ز صهبا
بر آستان تو از جور باغبان میرد

از هجر لعل لبت داغ جهان سوخته اند — که از آن گفتنش از جور بر جان سوخته اند
در چمن خزان رود از دهر بلبل کجا — چشم نرگس بر رخ گل از آن ساخته اند
با محبت سوزم و از داغ تو سازم کاغذ — نه از این سوخته اند و نه از آن ساخته اند
بی خبر از درد عشاق و درد تو نیستی — گر در این راز که از سر نهان ساخته اند
نه تو از تب و تب هجران تو رخت — ور نه به داغ محبت تو عشاق ان سوخته اند
رازها سر زبان در دو سینه کشته صهبا
رنگ آن که بجز آن گمانی سوخته اند

عهد بستی و پیمان باشد — لب شکر شکن تحفه پنهان باشد
چو پسر بخرم گشتی که نگاه کنم — که خون صهبا پنهان باشد
لب به هم چو آن بحیرت جان — درد درد درمان باشد
داد لعلش حیات جاویدم — کار آب بقا پنهان باشد
در دلم مهر ... ولی رقیب — تا بیان نیست تا پنهان باشد
دیدم آن سنگدل بچشم نگفت — جلوه سنگدل پیدا باشد
خبر بیگانه در جهان صهبا
جا بگیری که جاودان باشد

چو لاله گلی که از تو پژمرده برخزان شود — چرا ببیند ره در بر این گلچین باغبان شود
به پای تو چون عاشق که گل بر شاخ در گلشن — نه ماه بعد آنکه بلبل آشیان شود
تو از ... تا بجان غلط هم ز تو — نه چشم آسمان گمان ابرو چرا ز ره بر کمان شود
چه غم که سنان بر ناقه به مجنون فغان — ز چشم خون رود چنان که راه کاروان شود
ز تیر غمزه ناحق تو از ... گشت خلق را — چرا تیغ از پی تیر ابروان بر میان شود

خوش آن شبها که یار از در درآید مخفی صهبا
زبان بهر دعا بگشاید و لب از فغان بندد

گرکشی از جفا کسی چه کند
بهر خونبها کسی چه کند

گفت روز و شب دعا که بتو
نکند گر دعا کسی چه کند

بادیه وادی پرورده بشه
در دیوان بید را کسی چه کند

گویم از تست تا رضا خلق
با رضا رضا کسی چه کند

کفتی از ناز هان یاره بید
چون تنی در با کسی چه کند

گفت صهبا مکن جفا گفتی
تو بگو از جفا کسی چه کند

گر جان زغم هجر تو خون شده باشه
گر جان زدن بتیر بر دل شده شده باشه

شادم که گرفته جام تو بچنین تهی در دل
پر جام من ار بستیغ زخون شده شده باشه

بیدون زتنم و سینه من گر زفراقت
جان من و دل و صبر و یکجا شده شده باشه

یارب تو طاقت و صبر و دل و جان ام
گر جور و جفای تو فزون شده شده باشه

صهبا اگر از شهر خود از غم بیچ
مجنون به بیابان خیال شده شده باشه

دل که از سینه بسی پر بود می آید
لبریز کسی پر بود می آید

بیت در سینه صد چاک دلم گرد ورقت
جا به یک قفس سی بود می آید

صد شقه زا شود راه یک بینی کار کار
پر نقش هوا الهوس سر بود می آید

پر دم از سینه دلم در طلب محبت
ای صدا ای جرس سر بود می آید

آنکه صهبا بست زجوار تو رود دم رفت
به ره دو آوری سر بود می آید

دگر جان من شاد کرم یار کند
بلاد به جان شاد چرا شاد کند

رحم که یار که قفسی جان چو شاد عرفی
در قفس ناله زبیر کسی صیاد کند

آه از تنهای خویش که غیرت
مجنون را که زمحنت خانه خراب کند

بیت از تنگی سکوت مجنون دلتنگی
در بر خویش و آن یار زفریاد کند

شکنه که دلم بهر فشا جان خیره
کعبه ویران کند و بتکده آباد کند

توجفا پیشه و افغان که زبیدت دلا
خبر تو خبر بی کسی نیست که فریاد کند

رحمه افسون نتوان که ابراش دارم
که وطن زاد چه جان چه بیداد کند

در قفس ناله فراموش کند مرغ اسیر
بستیز از سینه دلم ناله چو شمشاد کند

گر رها از ... زشیشه تنگی صیاد
به که صد مرغ اسیر از قفس آزاد کند

چه کند گر نکند یار صهبا بیداد
کار بیداد اگر است که بیداد کند

دگر چشم تو گفتی امید که درگوشش باد
وگر چه زغیرت شنید شعر آبرو باد

دگر نه ز چاک دلم خنجر و از دو جهان
چاک از جرب تو فزون ترش باد

گفت دردم که چه فردا شب دم برت
یارب امروز بجا طرح دوش باد

دگر نه آمد که بی سخن گفته آتشی
در بر خیز تو لب خوارش باد

روزه و عرض شب من ترا دردش صهبا
وای از شام و خط صبح به گوشش باد

خیرت تو دگر درخیال ندارد
گرتو به تیغش زنی ملال ندارد

رفتی و شاید روم زبهر تو تاه
رفتنت از بیم احتمال ندارد

گفت که دوری از تو در فشان و گفتن
گوش گران زبان ادل ندارد

به ره ... که گذشت جهان
نقص ... زوال ندارد

شاد کند که جان ز جواب تو صهبا
پیش تو چون جواب سؤال ندارد

گفتم غم ... تو بردم نمی‌رسد — بردم ... تجربه کردم نمی‌رسد
هیچ کتابت چون به محبت ... نشینم — مجنون [illegible] کردم نمی‌رسد
افسرده‌ام اگر چه صد از گلشن زندگی — [illegible] سوز سردم نمی‌رسد
شادم که [illegible] ز دنبال [illegible] — [illegible] کردم نمی‌رسد

صهبا ز [illegible] در [illegible]
[illegible] نمی‌رسد

اگر ما هم [illegible] جای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جای [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] جای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جای [illegible]
[illegible] — که [illegible] جای [illegible]

[illegible] صهبا
که [illegible]

[illegible] اگر [illegible] — [illegible] اگر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] که [illegible] — [illegible]
[illegible] جان [illegible] نیست — [illegible] جانم [illegible]

گر برود جان [illegible] صهبا غم یار
که غم [illegible] نیست که [illegible]

بی [illegible] خوشی نباشد — [illegible] خوشی نباشد
شادم [illegible] — [illegible] خوشی نباشد
[illegible] — [illegible] خوشی نباشد

صهبا [illegible]
[illegible] خوشی نباشد

[illegible] نباشد — [illegible] نباشد
[illegible] — [illegible] نباشد
[illegible] — [illegible] نباشد
[illegible] — [illegible] نباشد
[illegible] — [illegible] نباشد
[illegible] — [illegible] نباشد

[illegible] صهبا
[illegible] اثر نباشد

[illegible] — [illegible] زبان دارد
[illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] صهبا
[illegible] دارد

در سینه‌ام ای یار چو پیکان تو یابم / غم نیست که سرداغم نهان تو یابم

ز حسرت محرومی عاشق بمیرم / کز بوالهوسان لذت هجران تو یابم

صبحی که بر چهره طالع شده روزی / صحبت که ز چاک گریبان تو یابم

گم گشته دل [illegible] صهبا / جای در شکن زلف پریشان تو یابم

عشق بازان که در اقلیم وفا پادشهند / جای بی دهند از غم دلتنگ غم جانان [illegible]

بر در صاحب اندیشه نگاهست مدام / روز و شبان تو در گردش [illegible] کهنند

نیست بی مهر تو امشب خبرم که چرا / بی ادبان کشته تیغ نگهت [illegible] کهنند

ای گمراه مکن [illegible] / گرچه در کشور خرج به صاحب کلهند

راه اسلام طلبی که صهبا [illegible] / روز و شب در غم که در رشته خورشید [illegible]

بگشا بر تو که راه رضا روز خدا / تیغ روزان که تو ره گشته پیش سپهند

گر بخور سگ [illegible] عجب / شاه خوبان [illegible] خوبان است سپهند

گرچه بیرون نه نهی [illegible] صهبا را

ایکه آن که چو نقش [illegible] خوش [illegible]

[illegible] کسی [illegible] هم دارد

نقش [illegible] و در قلم [illegible] هم دارد / که الفت [illegible] هم دارد

چرا دلم [illegible] عندلیب که گفت [illegible] / که دارد گر ز چمن الفت [illegible] هم دارد

زحمت الفت دارد [illegible] / شب تار [illegible] که روز [illegible] هم دارد

هزار دو در جهان [illegible] نیست [illegible] / که این [illegible] حسرت بسیار دارد

شب و صحبت کو به [illegible] دل / که دارد [illegible] هم دارد

مکن در نامه [illegible] به دل مهربانی را

ره ای [illegible] دل [illegible] صهبا [illegible]

که [illegible] در [illegible] هم دارد

دیبچیست تو نام که در آغوش نیست تا دل بود / شکر که صهبا لبم زان لب شکرخا بود

واد نیست جان عوض بوسه و دیدم جای / آنچه در آب بقا بود در آن لبها بود

شکوه ده مرا از کوی تو ام دارد شاعر / ورنه از خوی تو ام با تو نگاه تنها بود

ای که [illegible] نیست [illegible] بسیار / زیب آینه دل عکس رخ زیبا بود

وصف صهبا شنو از حافظ شیرین سخن که گفت

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود

دل من خیال اگر ز تو دلدار نگذارد / جز آن نگذارد بغیر تو نگذارد

بیا [illegible] بجرم از سر من و [illegible] / کاری مکن که کار من از کار نگذارد

آدم بر این لطافت منظر عجب مدار / بیهمان اگر زیبا پریوار نگذارد

گر ز رخ بوسه بسته بجان [illegible] مدار / شاید از این متاع خریدار نگذارد

شاهم چنین [illegible] جانم / عیسی دمی که بر چنین بیمار نگذارد

نگه ز جشن که دور از تو [illegible] خواب / شبها [illegible] بیدار نگذارد

صهبا ز مهر [illegible] بهار [illegible] رفت

رفتی چو روز [illegible] شب تار نگذارد

زاهد بمیدان [illegible] کینه نماز / کو روز و شب [illegible] ریشه نماز

گر شمع تقوی کشی از آتش [illegible] / در دهی اگر از تقوی نیست کینه نماز

ز دنیا [illegible] تو بیرون [illegible] / با نگه دری عکس در آینه نماز

گر چاک زخم سینه بی کینه ما را / دور [illegible] است که در سینه نماز

چون زاهد جسم تو به کعبه [illegible] / در دین میم خرقه پشمینه نماز

غافل مشو از گنج [illegible] گران

صهبا بحث جان [illegible] نماز

بزور پنجه توانا ز دست نیست خم شکنه | کسی که نام کند توبه صبحدم شکنه
تو ای صنم دل و دین کز بر یاری عجب | صنم پرست بعهدت اگر صنم شکنه
کهی که بشکند زلف خم بخم لذیذ | ولی بهر خم زلف خم بخم شکنه
براه عشق تو بنهد ز پیروی قدم که پای | زبس که خار ملامت بهر قدم شکنه

کسی که با تو کشد جام باده چون صهبا
اگر نه توبه جام جم شکنه

دلا چو آینه بر دست بنگرانشه | صاحب نظرانشه و صاحب نظرانشه
درین نقش قدم نیست که در راه گذرتست | افتاده براه تو ز عشق بیخبرانشه
در صحن چمن غنچه و در سینه ما ساغر | از رشک لب لعل تو خونین جگرانشه
آگاه شو از غم صهبا | فردا که اسیران تو صهبا دگرانشه

کسی که در صف تو غم خم چه میشکنه | آتش کسی که نفته بگلخن چه میشکنه
دامن بنزلت برآتش دیگری نرفته | شه قربانی که برخسته دامن چه میشکنه
کفی که زر دهی تو بجیب چه میشکنی | با تب نعیر سجده برهمن چه میشکنه
کی نرم میشود دلش از آه سرو چمن | این آتش فسرده آهن چه میشکنه
بر باد رفته خرمن عشقش ز برق خط | ای [illegible] که در تجمل خرمن چه میشکنه

صهبا کسی چه میشکنه که فکر بلبلش [illegible]
بلبل بگو که گفته بگلبن چه میشکنه

نیست زاهد در کف ساقی می لذیذ | نیست کوثر جز بدست ساقی کوثر لذیذ
باده اگر ساقی نباشد نیست می واله | نیست حیران می که زیر دیوار [illegible] لذیذ
ساقی لعل لبت کرمی دهد زاهد | در کف ساقی تلخت چون شکر لذیذ

در تهی دستی ندارد شکیبایی لذتی | باده زهر باشد جز بجام زر لذیذ

لذت می را کنی انکار زاهد تا بکی
کی خورد پرهیز صهبا می نباشد گر لذیذ

در جهان زاهد بجز کوثر لذیذ | در [illegible] بهر [illegible] لذیذ
با تو آن شکرین لب در مذاق | باده تلخ است چون شکر لذیذ
می بکش [illegible] | باده احمر بکام زر لذیذ
باده گر ساقی شود می در خرابات | می که [illegible] ساغر لذیذ

ترک لذت نیست جز از ترک می
کی خورد صهبا نباشد گر لذیذ

چاره درد مرا مجنون بر [illegible] | بر [illegible] دگر روا [illegible] نبادسی ندارد
[illegible] از غمت [illegible] | زین غم [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] تو بجز نهان و پیمان [illegible] | گر [illegible] پیمان یک [illegible] نهان ندارد
بر دارم از [illegible] | [illegible] ندارد
ای [illegible] لب رفت چو سرو [illegible] | دست از [illegible] برآورد [illegible]
[illegible] | [illegible] ندارد

صهبا ز قول واعظ [illegible] ندارد
[illegible] از سخن [illegible] ندارد

[illegible] که [illegible] آتش [illegible] | [illegible] بدم [illegible]
پیش [illegible] نیست [illegible] | [illegible]
روشن چشم که گشت [illegible] | [illegible]
[illegible] چو غم [illegible] | [illegible]

یکدم ار ترک تو نزدیک   از خود نشد آنکه صد قدم دور
سوی نظری کنی ز ریحان   کاید به تو هیچ سوی [illegible]
ز دست تو عالمی چو جان بر جان   افتاده ز دست [illegible]

صهبا [illegible]
از دست کند که ره [illegible]

ز رخ بزم جهان را بفروز   که به شد آتش آه جهانسوز
ای شمع رخ اگر پروانه ام از تو   مبارک باد پروانه سوختن هر روز
اگر خادم ات از طالع دون   [illegible] بخت فیروز
بجز غربت [illegible]   [illegible]
جفا تا کی ز جور [illegible]   دلم از دوری جانان هم اندوز
[illegible]   [illegible] شب روز

حریم شمع رخت صهبا به جانش
ز رخ برتر بکش شمعی بر افروز

تو که بودی [illegible] عاشقی نبود   هر که داغ فراق تو بر دل است نبود
ز ضعف [illegible]   [illegible] محبت نبود
[illegible]   [illegible]
خطوط [illegible]   که نقش [illegible] شکست نبود

شعر ترک [illegible] صهبا
دلش اگرچه [illegible] نبود

لب شکر [illegible] تر نکند کس   [illegible] نکند کس
هرگز نشنیدم بجز حرف [illegible]   در وصف [illegible] کس

گفتم که بسان [illegible] بنشینم   تا شکوه ز جور تو [illegible] کس
تا شد به کوی تو [illegible] عشاق   اندیشه [illegible] محشر نکند کس

صهبا که ز عشق لب لعل یار وصلش
[illegible] ز لبش باز [illegible] نکند کس

گرم کرده ای [illegible] یاد نکند کس   با همه [illegible] یاد نکند کس
دانی چه تدبیر کار کنم [illegible] محبت   کز عشق لیلی سوی مجنون یاد نکند کس
فرهاد که [illegible] فرهاد که از رشک   خسرو [illegible] یاد نکند کس
کم دیده ام [illegible]   حیران حسن تر افزون [illegible] یاد نکند کس
[illegible] شب وصل   کز [illegible] یاد نکند کس

دریغ هم [illegible] صهبا
کز [illegible] جام [illegible] یاد نکند کس

[illegible] صد بار [illegible] باشی   چه [illegible] باشی
[illegible] شیرین [illegible]   وصال خسرو [illegible] فرهاد باشی
[illegible] فغان کردم   چه [illegible] بیداد باشی
[illegible] ز ضعف [illegible]   [illegible] باشی

ز صهبا [illegible] دل [illegible]
[illegible] باشی

در چمن ز بلبل خوش نغمه [illegible]   [illegible] نغمه [illegible] باشی
[illegible] بهار   [illegible] گلشن [illegible] باشی
[illegible]   [illegible] باشی
[illegible]   [illegible] باشی

شمع گمان مجمع زده که بت — نصیحت عالم گوش نصیحت بنوش
مرده شوند از ما حیله بازی رواست — گرد اگر جان بعد نفس سیه‌پوش

بهمیه زلف پیش شمع چیست
بر سر صبا که ز صهبات خوش

خوش نازنینی که درکش لطف جو بیاری خوش — که از کنج خوش بدعوی در نو بهار خوش
خوشا دلی که مدام از رنگ می گذارد و بر دل — بر غم بروز گاری از وصل یاری روزگاری خوش
شب حرکت نشین بر بدم ای شیدا کتاب — از غم تا کنارم کاروارم با یک کاری خوش
خوشم که در تماشای جان صبح غم بهار را — که با شه درمیان عشق بنیان این تماشای خوش
که دل ای هجران مهر خدا به بیرانم امشب — که دارم در میان با دلبری کناری خوش
خلاف حال مستی حال محبت حیرانم — که دارد در کمی ست تو در ستی لطف خاص خوش
پیر از صحبت شرم درد کدورت خاک خوشنودم — که کردم صرف عمر خویش را در کنج خوش

اگر در انتظارت جان دهم صهبا دارد غم
با هم خوش نشینه خاطر که دارد اتفاقی خوش

ز مهر تو نگاه که مد از درم دوش — بشر شه روز از کرشمه صبح ما گوش
اگر خواهی که جاودان بمانی — تا به پیش جوانی با بر کنم دوش
ز یاد غم بکردد باده خشت — سبو بشکن که امروز می نوش
بیایید گرد باده از رو وصال — غم تنهایی هجرانم فراموش
کرم وحدت غیر از هجرت — چه دارد که ناز جان غنچه خاموش
که ما کوفت پوشت زلف — که بیت از باده مستانه سر به سر گوش

کنه صد فرقه لشکر صهبا
تب در تن غم یار تب پوش

زلف عارض گلزار شکفته به سه چمنش — بنفشه تازه و هزار گل بچمنش
وگر به روی تو شمع ز غنچه خندان — کسی که دیده که خنده و که غنچه دهنش
ز ناله بر سر رحم تو ز شمع جان ازلی — که بی نغمه مطرب لطف نغمه خوش
بحرف سیه ام کنش که پریدن — گه گاه و گاه سالم نسیم سخنش
عجب مدار اگر زنده جاودان اینم از — که گاه گاه در آغوش خود کشیده تنش
ز لذت صحبتش با رقیب در شب و صبح — چو شمع تا بحر سوختم در انجمنش

بحشر وعده دهد ار یار صهبا را
کزین امید بگیرد قرار در کفنش

بگفتش آمدم از بلبلی این ترانه گوش — که گل شکفت ز ابر بهار بار نوش
کنش بیا لب صوت نوای نوبهار — که بلبل ز دم سرو خزان شود خاموش
سبو به دوش کشیده در دل جه دار — تا آن گره که سرو سر کشته ما دوش
ز سر دو عهد افزوده یا تو هم که مدام — آتش عشق تو در سینه ام در جوش
بغیر روی یک پرچه بیت مگو نیست — زر بر چه بیت بجز روی خوب بدو بپوش
ز بیگنی لطف حزن پیش نگاهان زلف — که تا قیامت بیاید چرعه می به دو از من نوش

ترا ز تو به روی صافی آمد به شه صهبا
بسیار دلش بهار بشی بجرعه بفروش

جانم ز هجران دادم و که به هم ز هجران وصلی — جانم از درد و شوم از در دو آزادان ملامتی
در جز عشق تا آن جان دادم و شادم که بود — عشق لبی تنگی از این شکر شه تم که مدام صلی
ره ستم هه یافت کز این گار دل قدم در راه عشق — جان بجانان دادو شه زین راه با پایان ملامتی
اینکه ما از غم دوران بکشی تا کنه — با قیامت در دور اول از غم دوران ملامتی
ای جنی از تهمت تر دامنی در کلبه ام — ای لطف از تهمت بود در گوشه زندان ملامتی

خط گرد بناگوشت نیست صهبا مخفی / گر خط از دست تو پیچش می‌شود دامان خاصی

بکند ای پرده صبا در چمن از آتش عارضش / نجل شد از گل و یاسمن از آتش عارضش
شب وصال چه حاجت بشمع انجمن / که روشنست حریم انجمن از آتش عارضش
چنانکه روشنی روزن از نهیب بیاید / گرفت روشنی چشم من از آتش عارضش
چو جان من دلم ز تیر بر سرم بتا نقش / که جان دهم پروانه‌وار مثل از آتش عارضش
چه از عارضش آتش ار باکسی سخن گویم / نیاورم بزبان جز حرف ز آتش عارضش

تو عارضش گر انشد محو روشنی صهبا
که نیست جای دم او بجز ان آتش

کشت حسنت اگر نهان از خط / حسن دیگر شده عیان از خط
چون گلی که رود خط بیازارت / شد متاع ترا گران از خط
بود چون مشک بر آستانت خیره / شد ترا پر مشک دستان از خط
چمن حسن گلرخان چه بهار / می‌شود سبز در خزان از خط
ایمن از خط شود حسن ای دل / مهر پرورد حسن نوخطان از خط
سایه داشت تیغ گفتاری / شد زبانش شکرفشان از خط

گلشن حسن گلرخان صهبا
سبزش شده ارغوان از خط

شد رسم گلی که در چمن خط / بلبل کند از [illegible] توحش خط
غنچه آن دهنش چو گل بشکفت / تا غنچه کند از آن دهان سر خط
ز من سخن در چه می‌نگری / من نگنم از تو بی سخن خط
بنام سر زلف پرشکن را / تا می‌کند [illegible] زیر شکن خط

یوسف ما بیاد اگر جالش / می‌کند از آتشی چه [illegible] خط

خبر درد عشق نیست صهبا
در رو که کشد را زیر آن خط

روز وداع که چو جانان نبست وداع / جانان وداع کرد بس جان تن وداع
از دیده او ز دیده یعقوب شد نهان / کوشش دل به یوسف کنعان وداع
کیفیت اگر چه کرد تپش جا بسام گفتن / مهر ترا نکند دلم در کفن وداع
تا صبح انجمن شده روی تو کرده است / شمع از فروغ روی تو با انجمن وداع
ساقی می کهن بقدح ریز تا کنم / غمهای کهنه را ز شراب کهن وداع

صهبا بروز جلوه شمع شب وصال
زانرو که کرد با انجمن اول سخن وداع

چشم ای جدایی باشد [illegible] / صبح و شام افغان من [illegible] داغ
چون زلفت بشد روزنه اقم بهوش / داغیم که [illegible] دیگر [illegible]
روز و شب دادند شوق رخت رنگ / در چمن هر گلی دود انجمن شمع چراغ
بیت ز تیغ غضب و آتش عشق تو دام / زخم ز بالای زخم و داغ بر بالای داغ

وقت صهبا [illegible] روزی خوش که [illegible]
باد در باغ [illegible] نکهت گلی در دماغ

دارد دل دلم از گریه جانان دریغ لیک / بی سخن [illegible] جان دریغ
گفت درد ترا کنم درمان ولی / در دوم افزون کند از درمان دریغ
آنکه درمان شد [illegible] / [illegible] درمان دریغ
گشت درمان بعد [illegible] / [illegible] درمان دریغ
[illegible] جای تو [illegible] / [illegible] پنهان دریغ

جان صهبا ز اصفهان اگر چه برفت
سوخت با آرزو در اصفهان دریغ

سبزه در خاک لاله و ز شاخ گل دریغ | ساقی می چه لاله و گل ریزد در ایاغ
دروغ اگر ز رنگ رخش نیست بهره‌ای | گل را بسینه چاک و بدل لاله راست داغ
تا نیست در نظر گل رویش درین چمن | دارم ملول و از نشاط روی گل فراغ
کوته جدا چه گل لاله تا کی دریغ | بشکسته نغمه بلبل و لاله باغ داغ
ای بینوا زهره لطف تو تا بکی | با خشک لب بوزم تا ایاغ دریغ

صهبا ز وضع گلشن گیتی فغان که نیست
همدم گلی که ... بیان باغ

خط بر رخ دلدار بهشت بر اطراف شده حیف حیف | تا چون سر آفتاب پایش ملف شده حیف حیف
گر بهشت که بودش نقد جان کمتر بها | آخر ز خط کم بها تر از اوف شده حیف حیف
از رخسار که برد ملغه بر سر خط | تا طلعت بر جبین از اطراف شده حیف حیف
از بهجت لشکر ... و ... دل خط | ملک خوبی شاه بخت از کف شده حیف
کانکه بود اسباب نیکوی شده حسن ترا | از سیحران سیاه خط تلف شده حیف حیف

تا خط ... بر اطراف سرو روی ...
عشق صهبا بهر بهشت بر اطراف شده حیف حیف

ستم کشان شبهای تو خیال مشتاق | که در شبستان ملاقات در شبستان مشتاق
بیا ببر دم ساقی که لذت لطافت تن | تو جان تو تن جان مشتاق
در کرده دور ز شبستان خدام گرفت | ببر قامت تو سرو بوستان مشتاق
برای آنکه کند به خاک ره گذرت | زمین کند ترا سجده بر زبان مشتاق
سخن چه از آن که کنم جم ... به نیشم | بگفت تو بسته زبان بان مشتاق

چو نیستم بجهان خبر تو دلنواز بیا | که نیست جهد بوصالت جهان جهان مشتاق

کن ز مهر جوانان مدام صهبا
که نیست پیر بنزش جوان مشتاق

گذشت گر چه ز غم روز فراق | وای از روز غم اندوز فراق
نیست بود از تو شبم تیره و لیک | ز آتش سعد افروز فراق
تو فراق تو بجانم آتش | که از آتش جانسوز فراق
حسرت بین که کند زخم دلم | بخیه از ناوک دل دوز فراق
شد دلم خزان ز فراق از عشق | که دلم ... فراق

چون گذشت آه از صهبا که گذشت
روزگارش همه شب در روز فراق

دارد ز الفت عشاق تا کدامین باک | که خبر شان گل زنیت دامن پاک
بکاکلی تو جان داده‌ام ز بس خواری | که عاشقان کسی ... دیده ام از خاک
نه بیاد حوادث که باک ... | هر کسی که ترا نیست بسته بر فتراک
و هست چو طلب راحت ... | که ساز کار ... که بر ... تریاک
پاک بستر گریه‌ام بهین دسته | که شاهدیم لیک گر مدعی ... چالاک
کو حکیم کنم دست از کشیدن می | درین چه نقیه که دایم بیاد ... طارم پاک

گذران که شده ز عیب چاک سینه صهبا
ز چاک سینه ... برهمی چاک

دروغ نهفت شاهدی | ... خندهٔ گل

آرزو داشت و طمع ها آویز / بر باد سبق زسرو سنبل
که ز همت کنم شکایت / از تو ستم و زمن تحمل
محروم ببینی ما را دار / هم دولت زیبا شده گل

خود دلبری که دیده صهبا
یاری که کند به ره از تغافل

گر کند نازو ادای برهمن و هل / بکند بازو ادای برهمن هل
دل گرفتار بود و هی دهد بایه / گفتم آیین رازو ادای برهمن دهل
راز ها گفت دوش دل با من / یافت غماز و ادای برهمن و هل
جن و دل راست بنشین شب دو روز / بخت غماز و ادای برهمن دهل
زانکه خیال سی بام مرغ دلم / گفتم پروازو ادای برهمن دهل

باید صهبا بنشیند با دل من
کینه کن غماز و ادای برهمن و دل

پیشه از نیک تمو دیوانه ام / خلق عالم طفل و من دیوانه ام
زنده گفته تو شکایت با کنم / منکه هم دردام سید و دانه ام
چون سرا سر قصه حبر بود / خراب بود لذیذه ها افسانه ام
حیف بین مجلس افروز چو رقیب / شمع روی یا اگر من پروانه ام
تا شه و ترا آشنا / کعبی از بر آشنا بیگانه ام

پیشه پیمانه عمرم نشد
تا تهی صهبا زمی پیمانه ام

دوش نیست که دوست خون گریم / دلم خون شد از دوریت چون گریم
زخون گذشت بگذار نیست ممکن / که خونم ریخت از دل زخون گریم
بیا در نه تو برو که سرزنی آنزدی / که من دوری از آن تو بر دل نگریم
صد هزار زمین و تیغ گریم / که بر حال فرهاد و مجنون نگریم
شبی نگه در دست تو بر من که ز من شب / ز غم از شب اگر افزون نگریم

لکن منعم از گریه در هجر صهبا
مگر که نکیبایم که اکنون نگریم

خوشی یار خود را در حال عنفه باشم / وز زند عین تنفسه تا به یار گفته باشم
ازانکه تا آن خواهیم روزی که رانده باشی / بر سر کنم زمی که آن خاک گرفته باشم
آلوده که چون من بکیف رقیب تو صبح / بیدار نشسته باشم من تا سحر نخفته باشم
خوش آنکه یک یک رازمن شنفته باشی / در وصف آن من در گوش یار که نفته باشم

گه در صهبا خوش لطف و در از اختیار
در گلشن وصالش چون گل شکفته باشم

اگر صحبه یا رشبانی کار آگاه ز نکیستم / بجان او قدم دم و در وصف زنی شبستم
چمن شد ز نخفم سیاهی بیدار ساقی نشستی / بده جام بلورین اگر زرد لب بردم
دم هوان کز ایمان جهان گربه سرم آید / اجل بر خیره دم از سر چه شبی بیا لیستم
ز غفلت بر ستاتم روت باع زیر بر جاایم / زدهدت بر بکرم در که بر دیدم

از شب با عور کرم محبت و چون شمع ای بسوزد
ز غیرت چو کن بیان صهبا جان کنیم

چه دهی ز احوال دلم کاری نپرسیده‌ام — ز احوال دل من گاه گاهی نپرسیده‌ام
ندیدم که چیزی مانند است تا چون تو گرم آن — زین دو که سامانی راندش ای نپرسیده‌ام
ز جای چون تو دانم بر سر هر تیغی گاه — نشاطم تو بی‌تو چیزی چون تو در جای نپرسیده‌ام
کشتم بر سر هر ره انگاره او زشون لا — که نه کجای گذاری بر سر راهی نشنیده‌ام
چه کن ز دل تا کی خون ملالی کن نیم دیدم — که جز درگاه تو عرفتیت درگاهی نپرسیده‌ام
هر است از صبحی کشتم چرخ گرفتاری — که فریاد افغان و ناله کو ای نپرسیده‌ام
سر بی از منی بر کشتم در راه که لطافت و شبهان صهبا
که منی جز حقه کدای غیر اوشای نپرسیده‌ام

دگر نه بود خاطرم دگر شب نخفته‌ام — که دل ربودی تو هیچ شنیده حرف دگر شم
کس با بی‌نوایی نه زمین چه بدبختی را — بیابان اگر چه صحرایم ولی بیابان نخوردشم
هر دم نه صبر و نه برگشت و دولت که ناله — نه دور و نه بچه تو صبرم ز شوق وصل تو بریشم
اگر تو دامن زمین بپوشی و نهان شی ز من — منی در آن که سایه بوسم بجستجوی تو گمشم
چه سان برت گم ای حلقه ارسگاه چوب — که پیش نرگس کلاه تو غنچه خمه شم
نه در هیچ جای نیچه ای چون جای صهبا
شب فراق تو بی جای خرابی بود در شم

اعتبار بر تو چاره دادم — بیگانه نه ز انی که شناختیم
بی جرم در تو چون کم گرد رنگ — نفرتی نکنه دگر دعا ایم
ز کف تو ولا بده حقا را — کرنت گر فنا حقا ایم
کشتیم و برادری بکنیم — از لب ز خلق و از خدا ایم
ز جای ما چه گوی دگر که صهبا
ناله ز دل و از نوا ایم

یاد داریم که جا در بزم یاری داشتم — گاه گاهی ز خرقت بس کناری داشتم
بودیم بیگانه روز و بودیم بخرابه شب — عیاری این شبی و خبر آن تمنای داشتم
بر سر کوی که بود اسیر کاری صاحب دل — روز و شب جان در هوای اسیر و لیدی داشتم
بودیم بر گیسوان و زلف که جادو رقیب — هر بوم کو بی سر طلعه عیاری داشتم
ز پیچ در گیسوان و مستان و در شب — در بهاری قدری و نیش انتظاری داشتم
روزگاری در بدی بودم بد غم روزگار — روز از کار و صهبا قراری داشتم

بر گیسوان جانان که غیر جان فشانم — جان کرامی بود با بر گیسوان فشانم
افغان تشنه خون که شوق چون بیابانی — خواهم که جان فشانم نزد وی نشانی فشانم
کم کن حقه که در جان میدهست شهر — خونی که هست زجرت زبیعه کاش فشانم
گر داشتی برالی زده‌ام که در دلم تو — وانی بیابان زین غم در دیدگان فشانم
صهبا در این گلستان تا کی پیام صیاد
فرصت نه داده بلبل در گیسوان فشانم

کی جنبید بیدام که ترا جستجو کنم — که من بر زبر روی تو بر جا که رو کنم
از اگر وصال تو دمی بنجم عجم — که بر که نعمه نه دمی بفراق تو خو کنم
من از کجا و دولت وصل تو از کجا — اندیشه گم کرده وصل تو تا که زنده کنم
کی بیتو بزم باغ شوم از بسی گل که نیست — در گلستان جیب تو تنگ که دیدار کنم
خونم بریز تا بر حسرت جانم — در حشر با تو در سر جان گفتگو کنم
خوش که نعمه روشن بابه بود — رفتم بیاد ک و از خرابات رفت و کنم
صهبا بیاد که نگاه نه درد و حیلی
دردی سرخ صبح مدرسه سبو کنم

بیادت راستی جان گشت از سینه جدا یارا هم — جدا از خار این صحرا شد از دامان گلها هم

چرا با دوستی چون من غضب ای بیوفا رحمی — که بر حسن گر دلسوزد رحم از غضب دوست و دشمن هم

ندادم بیش کلش با گلی روی که از حجرت — ز خون دیده دادم بر گلی گریبانت و دامن هم

به هر صد زخم پنهان از جفایت دادم و دل هم — پنهان از تحیه تا نهان از چشم سوزن هم

نبودم بیتی فیض از بهار و بهار آرزو هی — ز حرمانت شدم محروم از گلگشت گلشن هم

ز جان ای آفت جانم تو فراقت کم دیدم — شدم [illegible] ز آب حیات [illegible] هم

ز روزن می‌شود ویرانه روشن تیره‌روزی بین
که چون صائب شد ویرانه‌ام روشن ز روزن هم

کجا بینی یار چون رنگ دم سر اغیار می بینم — بجای تا که بر دل من از غیرت دگر بینم

ز بانگ بلبل حیران ز افغان بسته ام بر در گلشن — که افغان لب ز رنگ ناله گل بیخبر بینم

بچشم عاشقان از دیدت لبه ز غیرت — سپارم جان و از دیده [illegible] نظر بینم

نبسته از گلی کرده [illegible] — که با [illegible] [illegible] بینم

به این [illegible] که خواهد [illegible] صائبا
ز غیرت [illegible] [illegible] بینم

بر چنینه شیشه باب نظر کنم — خواهم که بی دریغ تو نظر بشیشه کنم

کردم صحبت تو [illegible] بر زبان — [illegible] با تو صحبت دگر کنم

نالم [illegible] [illegible] — [illegible] تو [illegible] کنم

تا سینه [illegible] الفت تو [illegible] — [illegible] از پای [illegible] کنم

دستم ز کار رفته چه کار آید از دست — کرم چه بهانه دست ترا دگر کنم

در حشر [illegible] از خون خویش — خونت [illegible] کنم

صائبا [illegible] — [illegible] کنم

تکرار دیگر [illegible] چه سکردم — چو [illegible] چه سکردم

نهان [illegible] — [illegible] چه سکردم

[illegible] خاک [illegible] — [illegible] که سکردم

بحسرت داده [illegible] جان [illegible] صائبا
[illegible] چه سکردم

از [illegible] جان [illegible] — [illegible] نهان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] صائبا [illegible]
[illegible]

[illegible] با جانان چه سازم — چه سازم با غم جانان چه سازم

[illegible] — [illegible] چه سازم

[illegible] — آسمان چه سازم

[illegible] — [illegible] چه سازم

دلم [illegible] — [illegible] چه سازم

[illegible] صائبا [illegible]
[illegible] چه سازم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بخم شادی که شدم گفته زد وعده وصل — چه بکردم نمی‌گوی اگر وعده شدام
دل را الف [illegible] بیع و [illegible] عشقم — که منم [illegible] غربت [illegible] فرادم
شم که خاک [illegible] [illegible] از حرت [illegible] شه — که دانم [illegible] تو [illegible] داد [illegible]

نهان از دیده [illegible] پرده از [illegible] هجران [illegible]
چه بکردم از [illegible] از [illegible] نهان [illegible]

بی‌تو من با غم هجران چه کنم — از غم [illegible] اگر جان چه کنم
ترسم که ز دل [illegible] رحمت — با تف [illegible] هجران چه کنم
بو [illegible] خاطر [illegible] که [illegible] — با [illegible] پریشان چه کنم
رفته [illegible] تو از [illegible] اگر — [illegible] کریبان چه کنم
[illegible] لب [illegible] [illegible] — لب اگر [illegible] از افغان چه کنم

رفته [illegible] ز اصفهان [illegible]
[illegible] که ز اصفهان چه کنم

[illegible] [illegible] تو رفتم — چون رفت [illegible] تو رفتم
خون [illegible] دلم [illegible] [illegible] که [illegible] — از خاطر دلدار [illegible] تو رفتم
عکس [illegible] [illegible] — [illegible] خاطر [illegible] تو رفتم
[illegible] [illegible] [illegible] — از [illegible] که از [illegible] تو رفتم
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] — [illegible] از [illegible] تو رفتم

صهبا [illegible] [illegible] [illegible]
از دست [illegible] [illegible] تو رفتم

[illegible] [illegible] یار [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خواهی کرد [illegible] — خواهی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شب هجرت گذشت [illegible] وعده [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دوست [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] یار [illegible]

[illegible] صهبا چه کنم [illegible]
[illegible] [illegible] یار [illegible]

[illegible] [illegible] تو منم — [illegible] [illegible] تو منم
[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] تو منم
[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] تو منم
[illegible] تو [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] تو منم

[illegible] تو [illegible] [illegible]
صهبا [illegible] [illegible] تو منم

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] هجران [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صهبا
[illegible] [illegible] [illegible]

تو ز بیرحمی بتیغم یار یاری با بهانه — ساخت کارم را رقیب خصم کار را بپایان
رفت بی او زنده ماندم بخت جانم آیین — آه من محروم من صحبت تو نباری آیین
دایم از وصلش منم لو سیه بجز امید زار — ناامیدی آنکه امید واری ایجانی
بود کامم شب هجران بجانم گزند وصل — کام کرد اضطرابم بی قراری بربایی
سکینم عمریست با این ضعیف تنی غمبیش — ناتوانی با توانگری بر دو دریای
مدعی را بی نگاریت نخواهد غربت آنکه
که صهبا را بر دشمن اگر هم بصاری آیی

زغمم خسته زنگ و ز لاله من باین — نه الله چاره دردم درد من باین
زجفای کریت با اغیار دارم — جان افسرده که سر و تن باین
بشکر لنگر جانت راغب نیست — بیا وصل آن غم بپرورد تن باین
خون برابر صاحب داد صهبا
بیا گید بیا بلب گو تن باین

دو پر چمن که رحیو لیس بیجان — ز دانگشت خون چو غنچه بهار دل کن
ای پیشوا ای بیدبس از پا کم — ز در عشق بیجران را جستن مکن
ترسم که روز حشر که نه دانست — دامن کشان ز ضعف شهیدان کند مکن
ومن که خبر ضعف کنم با تن ز درد — کم کنی ضعف کوه ام از دین شیره مکن
در مجمع که شیشه صهبا شود تهی
ز نهار لیلی با غرافه پر نکن

آشفته چون تو سنبل زلف دو تا را پیش ازان — بیا فغان چون فلک نی ابر صبا بنشین این
در چمن گلشن جا مکن خون در دل گلها مکن — چون غنچه ای دامن نه پیا پیش ازین
ای سیاه خرابان چکمه خفته زینت گشته ای — سعدی حقو جور ز ب سعدی آیینه ای

درین گرسنه با اگر دلقم صفا خوش دکر
صهبا بر نشی دگر بنام فنا با پیش ز بیع

در دولت غمها بهر شهر یار من — حالی بی بر ز رشک اشهدار من
بهر دلم دمی بر عشق قرار گیر — از من قرار جمله حالی بشقرار من
هرهم بزخم کار زیر حسرت — چون بیتی زخم کاریست کار کار من
گشتم بدست خویش صبا از تو خویش را — از حق ورفت بتی زرتشت اختیار من
از شوق تو وصل بلا کرده ام گذشت — تا روز دعشق ز تشت انکار من
دل میکشیده با رضعفای رقیب اگر — رشکش ثبود حالی بود یار من
صهبا زاحتساب نغانم شب وصال
گر من کن نما بیکشه در کنار من

رقیب رأس بر از حی مدام جام زرتو — حرامی جام پر ز خون حلال مدام ازلتو
بحق و عافیتی رز ته شب بوقت — بجنب صف کنه تیغ تا بشام ازلتو
کما روات که ز عشق بی بر ز دبیکشت — بیای رقیت کس را که هشت دم ازلتو
ز خیال بیمهر شب خواب آمدم که بیار — تو ابم آبی دکرم بخواب کام ازلتو
تا بتیغ ازغم عشق مرا کشته — غم زمانه ز حافظ انتقام ازلتو
بجای تا صحبت ز شوق می بیارم جان — صبح از انکه بمن گو در بیام ازلتو
ز رشک خون صبح شد و مذاق صهبا تو
بدام بخیه گرفتم گرفت کام ازلتو

گشت جرا خاری ای باده عشق یاد کر — نیچ خمار تا یکی مستی مه خمار بکو
عزیز روحی جام مجر من بغراق کیمو خود — بهر چمنی و بهار دو صبح و فراق یاد کر
دو دیده سبزه من بر دم رب ریز تعام وهم — از من بکار عمر باده خوشکار کر

بس که بر هم ریخت آن رونق باغ و بوستان | بر سرم از جوش خزان ز عیش خوشی بهار کو
ناله از آن که بی اثر ماند ز فراق تیره تر | بر سرم از شب دگر شمع شبان یار کو
کشته ز بخت واژگون از ستم سپهر دون | همدم غم شده خزان دلبر غمگسار کو
غنچه شکفت در چمن مرغ چمن شد انجمن | از گل و شب بو و سمن شاهد گلعذار کو

مرا مگو جدا از تو بینوائی تو | که گفته است جدا از تو ام جدائی تو
نه داشت نگاه دلم از تو داشت آشنا | تا شنیدم بکجا نه آشنائی تو
برون خرام که گو رده بر درت عشق | دل شکسته بسته بر سینه تو
دل ربود رسیدم که دلربا یان را | طعنه بسته دل از رشک دلربائی تو
نوشتم که غیرت شده تن باز | که نیست غیر لبتم منت گدائی تو

زدست محبت که زهره دمی صهبا
که رست از دم گرمش سخن برای تو

رفتی از آغوشم بیابان بسته | جان لب بر تنم گران بسته
دیشم چون کجا که رفت | ز هره دات در تن این جهان بسته
شد دلم خون چو رفتم از کوی | عمر خود کردم آسمان بسته
ز تو دام نگو ار رنات دگر | چه کنم بر من آسمان بسته
ای بی زد خانه برون کز ترا | شد تنم خاک آستان بسته
بر لب تو رسید با من جان | بر لب من رسید جان بسته

تا تو رفتی خزان که صهبا را
نیست کاری بجز فغان بسته

شد از تو قامتی که ز بینوای تو | ز تو جدای من تن جدای تو
ز رنگ غیر [illegible] فزار نیست | تا غیر تا کی الفت کو بنده ی تو
ای ناله کی رساندی حدود الکوی جانان | بر لب رسید جانم از نای تو
ز که شرت ترک دلی رفت ز من الفت | بیگانه گشت ز من دل آشنای تو
آخیه تن باشد از نوشت شب عشق | ای اختر مه اختر کو روشنای تو

راهی نی که دانی تا عاشقی تو کیش
صهبا ز دست این جهان گدای تو

بس ز صف ادعیه جهان شده | خیال تو خواسته او بست خیال شده
ز الفت نیست انکار باشد و با غیر | فغان که همدم و درد با که همزبان شده
کن مدد که ز مهربانم که جدا | نهانی لب ز تست که با غیر مهربان شده
چه دامن که ز عشق ای ندید یارم که زدود | دا چه دانی در دهم ام تنهائی شده
تو دانی که ای وطن ما که دل شده انم | ز برون قرار من چه دلگران شده

ز دم ترک جدا نگه مگر ذکا
ز تو آفتی صهبای نازان شد

ای که من جفا که لب تم کشید | گر از تو کشید کم کشید
طی کرد ره که تو انکه چه فرار | در بر تو دم از دم کشید
دل از تو جدا ندید خون نیست | ای که آه که دم به جم کشید
دردهام تو شنید هم را | ای که حلقه من بخم کشید
شادی که نکی که تو دفن | دیدی ز تو نخیز ز دست هم کشید

ای که واشد ز رنج زمستی
زحمت که که بدین عدم کشید

می خواهم شده رند آن صهبا — گر بستیز جانم هم کشید
شنیدم دوش در بزم رقیب دشمن هم بر رفته — که گفت از ناله تا تیر و لذت هم اثر رفته
نالم چون نی بی‌دل و بی‌دست دامن در آتش کشید — که در دل حسرت تیر و زنده بال دیده رفته
کی همیشه دست و دم هجران تو عکسان در خور — بنیم روز عاشق کشته شب هم جز رفته
تیزبین لذتی رخی ای دارم جانی به کام جان دارم — لذت درین روی تو جانم هم بر رفته
به غیر که رویش را با تو شاید روزگار بیداری — که سیه شبان شب که ره عاشقی سحر رفته
هر دو در چشم ناز گفتن روز و شب صهبا
ز کی گر چه از بهر او است از بهر او کرده رفته

در شاخ گل باده سیاه گل هم دل دل — تا بیت ز کی ساغر دارم هر دل دل
تا کی ترک جفا خیر کم خند — ز جور تو افغان و زیر او تو ناله
ز شهر یکسر برو رفتن و رفتن — حیران خوام و گفت تنگ غزاله
در عمر عشق در شب هجران تو شبها — باش هم خند بر دل
صهبا بر رخ او نیست بلوا تابت
بر عارض خورشید اگر بلا مه له

انهیه ای به نیت از جدا انهیه — در دست زبان وفا از نبیای انهیه
سی که با آشنایی ای این به بیگانه — انقه ربقای تو با آشنای انهیه
خنه الفت با رقیب بکم لذا جدا آتش — الفت اینقدر ای ظالم جدا انهیه
مکن بر بنیر از ره غیر از می تنگ — یکدمانی با بینی جدا یار انهیه
روز و شب صهبا به این رحیب ابریک دیده — از کجا بر در سایه کجا انهیه

ای که جز دلم ز آتش آه کباب — ای برده ز سینه اشک از چشم خراب
سر بستر با لین شب هجرت تو جنبه — زیر در حق ودای من آتش و آب

از خلقت کاینات مقصود علیست — و ز خلق عباد قصه معبود علیست
آن نور احد که غیر احد احدی — در جود نبود و نبود در جود علیست

چه رنگ زجو طاق و رنگ طاق است — از چه در گذر حق چو یزدان طاق است
چون گشته لقی که تا هم از اق است — خلق بگمانند که خود رزاق است

ای بر سرای حال شور از زیست — در دست دلی ای دل سرور و زیست
رشب تو له باغ حسرت چون شمع — از آن روز که صهبا شده دور از بر

روزی دیدم لطف که بجا در دشت — گلچین گلستان غنچه ای در دشت
زد گفتم بی گلم خنجش کرد دل — بر جان من گلش لولو ز آب گذشت

صهبا که غم تو گوی نهان گفت — که دل غم تو ای با فغان گفت
دردا که حسرت تو آتش جانم — جانم داد ز غم تو درست در جان گفت

تا چرخ بجز دیر باشد و رنگ — برامی زن نیاید از خود گذشت
کز درد شرنی و فراق بیم — و یاد که ره حور و هجران در صبح

دایم روزم بجستجوی تو گذشت — پیوسته شبم بگفتگوی تو گذشت
القصه که بی‌روی تو روز و شبم — در آرزوی دیدن تو گذشت

دیدی الفی تو با رقیب تو دادم چیست — وان سیمبر تو با رقیب آشتی چیست
نیکت چو ندانم اگر دامن تو — الفت برقیب و وحشت از من چیست

خوشتر آنکه درین باغ بهار بشکفت — چون قصه عشق ز بیان بود ناسفت
بر گلبن تو بلبل چه چه بشنید — بر سر سخن نهفته که کس نشکفت

عمری که ز تو بعیش و بهار گذشت — چون شرح دهم که وقت گفتار گذشت
دردم به کجا که از حاجت افزود — رحمی که گذارم از کار گذشت

رفتی و چه با که بر من زار گذشت — از سر چه گویم ز چشم خونبار گذشت
جانم بلب از درد فراق تو رسید — باز آ باز آ که کارم از کار گذشت

مهتاب چو پیک با نکهت من آمد — خصم من و آن بخت بد من و تست
می‌خور که ندارد بمن و تو راستی — تا شیشه پیمانه بدست من و تست

در فصل بهار نغمه‌ای چه خوش است — با صورت نازنین نی چه خوش است
بطرف گلستان نی اختیار — [illegible] چه خوش است [illegible] چه خوش است

صراف لبت که مه چو زر خادم توست — وانگه همه پیشه‌اش صرافیست
نقد دل من بگیر و بر هم نشناسد — پیشش زر خالص و زر قلب یکیست

آن شب که در مقدم ابراهیم است — خوان از نعمت نام ز ابراهیم است
حسن که در او سخن نگنجد امروز — حسنیست که در مقدم ابراهیم است

ای خط تو شد خط خط بخت — سلطان قمر و قمر خانه تست
در حلقه قمر بهر بوسیدن تو راست — ننوشت کس سکه را چون تو درست

ای زلف چو از نگار [illegible] — رحمان ترا منتظرم هر ساعت
این کار [illegible] — یعنی [illegible] عاشق در ساعت

صاحب خم ار بنوشی بشراب — پیمانه هر نفس ز زر شراب
زیرا که بمیخانه [illegible] — مستیست که هر لحظه ابروی شراب

ای عهد شکن دلی ترا بستیم عبث — در عهد تو عهدها شکستیم عبث
گریه زده ما در ره تو نشستیم — در راه تو بی‌جا نشستیم عبث

[illegible] که در کعبه [illegible] کاج — چون [illegible] رواج
شاهان چو کلاه [illegible] — ز عشق [illegible] حاج

پیمانه کشی بحکم شرع است صبوح — اما نه صباح جمعه با روی صبیح
با روی صبیح از صبوحی صهبا — پرهیز مکن که از ضرورات صبح

جهد دانی که با تو چون خواهم کرد — پر دم غمت از هجر فزون خواهم کرد
گر دولت از رصد کنم شاد ولا — وقتی که دلت ز هجر خون خواهم کرد

تا کی روزم بر کدورت گذرد — تا چند شبم بظلمت گذرد
بنما رخ و بنشین نگذارم که ترا — تا روز و شبی هم بفراغت گذرد

تا بر فرو مهر جام برگشت بماه — بی خبری بجهان کسی بماز باده
دریا چه کز نقش به بها که نه فروخت — دریا بعوض چه داد می انگیخته

کی دهان تو راز بکس می داد — کی مهر بتی بدل بجانی می داد
امروز از تغیر زبان شد بسر — فردات که نه کس بهای می داد

هیچ تو نصیبم ای صنم ندام مباد — جز وصل تو قسمتم در ایام مباد

تمت الکتاب

